پروفسور اوان زگال

یوسف خزدوز

عضو مرکز غیبی تبریز

از مشهدی یوسف خزدوز در کتب و مطبوعات دوره مشروطیت مانند روزنامه انجمن یادی نشده است بجز اینکه وی توسط همقطاران خودش اعدام گشت.

منبع اصلی ما در باره وی خاطرات کریم طاهرزاده بهزاد، قیام آذربایجان در انقلاب مشروطه ایران، است. او گزارش می دهد که خزدوز یکی از اعضای مرکز غیبی، که رهبریت سری مجاهدین تبریز بود و وی آن را در رابطه مستقیم با حزب سوسیال دمکرات در باکو می دانست[1]، طاهرزاده خزدوز را در مرحله بالائی از روشنفکری و پیشروفتگی قلمداد نمی کند بلکه از او به عنوان یک بازرگان و تاجر نام می برد که زمرهٔ «اشخاص... ساده و بی تجربه که در عمر خود به غیر از چشیدن طعم زجر و شکنجه و توسری خوردن و مظلوم واقع شدن مزه ای از حیات نچشیده بودند.»[2] وی همچنین او را در میان بیست نفر از سخنوران و نویسندگان تبریز می شمارد[3] اگر چه که هیچگاه وی را همردیف سخنوران تحصیل کرده تر و دنیا دیده تر قرار نداده[4] و سخنان و خطابه های او را هم پایه خطابه های میرزا حسین واعظ نمی دانست.[5] اگر چه که در جای دیگر می نویسد:

خزدوز یکی از مبرزترین و رشیدترین و بی باکترین و باهوشترین و فداکارترین مجاهدین و سخنوران زمان خود بود... میرابوی تبریز بود.

آن مرحوم برای انقلاب خلق شده و طرز بیان او سحر می کرد. روزی نبود که در حیاط انجمن ایالتی باسخنان آتشین خود یک احساسات مردم را نجوشاند.

یوسف خزدوز با نطق و بیان سحر آمیز قادر بود در چند دقیقه مردم را بگریاند و بخنداند و در گرداب تحیر غرق بکند و در دریای نومیدی غوطه ور سازد و در آسمان های فتح و ظفر بتماشا سیر دهد.

یوسف خزدوز در اثنای نطق و بیان قادر بود هر نامه ای که به دستش بدهند با مهارت حیرت انگیز مظمون آن را بدلخواه خود تفسیر و بیان کند.

یوسف خزدوز کلیه مخابرات و مکاتبات مستبدین را قبضه کرده و گاهی اطلاعاتی بدست آورده و در انجمن ایالتی برای مردم می خواند.

اگر نطق و بیان سخن گویان انقلاب مثل دکتر رضا زاده شفق و میرزا غفار زنوزی و حیدر خان عمو اوغلی و میرزا حسین کمال... و کربلای علی حریری شنوندگان خود را بشور و هیجان می آوردند، یوسف خزدوز شنوندگان خود را با سحر بیان منقلب و آشفته و آنان را به سنگرهای مقدم جنگ روانه می کرد. مثل اینکه اعصاب خود یوسف خزدوز اتصال پیدا کرده تبسم او مایه تبسم خلق و تحیر او مایه تحیر خلق می گردید و فریاد های او کافی بود که شور و ولوله بجان مردم بیندازد.

بخاطر دارم روزی در نتیجهٔ نطق آتشین او یکی از حضار بلند شده قمه اش را از غلاف کشید و محکم بسر خود زد و گفت: مستبدین بدانند ما از جان گذشته ایم. آیا این عمل را بجز مانیتیزیم شدن نام دیگری می توان گذاشت؟[6]

مشهدی یوسف خزدوز در دوم شعبان ۱۳۲۵ توسط یاران مجاهد خود اعدام گشت. طبق گزارش روزنامه انجمن:

مشهدی یوسف خزدوز تبریزی که از چندی باین طرف کسوت فداکاری را محض پیشرفت خیالات خود در بر کرده بود نقشهٔ افعال او هر دقیقه با دست مفتشین مخفی در دائرهٔ قضاوت فرقهٔ مجاهدین فی سبیل الله مکشوف و هر روز صفر عسیان بر نامه اعمال او می گذاشتند تا این که حدود قانونی این سلسلهٔ نجیبه به آخر رسیده و خط اعدام بنام وی کشیده شد.

مقارن روز چهارشنبه دوم ماه در حینی که مشارالیه از میدان معروف «هفت کچل» عبور می نموده است یک نفر از مجاهدین مانند هیکل غضب راست در مقابل حریف ایستاده و خبر دار کرده است: ملتفت باش تیر اجل را که قرعه فنا بنامت کشیده شده و رفتنی هستی.

گنه کار تا می رود چیزی بگوید یا جنبشی کند گلوله از ضع چهارم به قلبش گذشته از پشتش بدر می رود و متعاقب آن یک گلوله دیگر خورده جان به جهان آفرین تسلیم می کند. دیگر یوسف نیست.۷

در این گزارش اتهامات وارد بر او روشن نمی باشد. به عبارت ساده تر تنها اتهام وی این بوده که وی فرصت طلبی بود که در قالب یک «فدائی» اهداف و منافع شخصی خود را دنبال میک رده. به همین خاطر هم همکارانش که به وی مشکوک شده بودند چندی را به جاسوسی وی گماردند که آنها توانستند مقاصد «مشخص نشدهٔ» شوم وی را آشکار ساخته که دلیلی بر خیانت وی محسوب شده و نهایتاً منجر به صدور حکم اعدام وی شد. در این فاصله مکررا به وی یاد اوری شده بود که وظیفه یک مجاهد محدود است به حمایت از اسلام و ایران و آزاد ساختن مردم از ستم و سرکوب، و او می بایستی صرفا به چنین وظایفی بپردازد، اما او فعالیت های «نامشخص» دیگری را می داشته که هیچ اشاره ای به ماهیت آنها در جائی نشده است. در واقع هیچ گونه اتهام مشخصی بر علیه وی نگشته و یا حد اقل ذکری از آن در منبعی نشده است.

برای طاهر زاده بهزاد خزدوز نمودار سخنگویانی است که شیفتهٔ فصاحت خود بودند. وصف آن خصائل در نتیجهٔ حس غرور و حود پسندی که خودش را از رهبران ارشدتر او خود مثل الی مسوز... بالاتر دانسته و دست باقدامات خودسرانه زد و چند دفعه شفاهاً و کتباً از طرف ریش سفیدان و مرکز غیبی اخطار شد وقتی که آن مرحوم به اقدام خودسرانه خود ادامه داد در میدان هفت کچل کشته شد.

او همچنین خزدوز را در گروه سخنرانانی که سخنان «تا پخته» می گویند معرفی می کند. در این لیست یک واعظ دیگری (که نامش ذکر نشده) نیز وجود دارد که سخت مورد انتقاد و ملامت سخنران بزرگ مشروطیت، شیخ سلیم ، بخاطر سخنان نسنجیده اش قرار گرفته، تا حدی که مجبور به پس گرفتن سخنانش می گردد؛ ملاهای جاه طلب مانند میر هاشم و میر ربیع نیز که اعتقادشان مبنی بر اینکه آنها منحصراً مشروطه چیان را می شناسند آن چنان شیفتهٔ خویش بودند که بدامان دربار گریختند؛ و همچنین سید حسن شریف زاده که او نیز در میان آن لیست بود. ۸

اما احمد کسروی تحلیل دیگری داشت. او می نویسد که اعدام خزدوز باید در چهارچوب روند سیاست مجاهدین فهمیده شود. دو ماه قبل از این اعدام، یک رویاروئی میان مجاهدین قفقازی و مجاهدین تبریز (به رهبری مرکز غیبی، که خود به سرکردگی حیدر خان عمو اوغلو بود) در گرفت.

کسروی، در نسخهٔ تاریخ هیجده ساله آذربایجان که در مجله پیمان نوشته است، که این کشمکش بین مجاهدین تبریز و قفقاز باعث شد که شهر تبریز بمدت سه روز تعطیل گردد. می نویسد:

نیز دسته ای او مجاهدان قفقاز به تبریز شتافته دارای نام و آوازه شده بودند و اینان اگر چه کار آزموده بر از مجاهدان مومی بودند و چابک تر و زیرک تر می نمودند ولی در سایه آنکه در قفقاز زیسته آلوده یک رشته زشت کاری ها گردیده بودند و چندان پروایی از دین نمی نمودند این خود مایهٔ دلسردی مردم بود. و نگه مجاهدان خود شهر آن خود نمایی ها و برتری فروشی های آنان را بر نمی تافتند و همیشه دل آزرده بودند.

کوتاه سخن: در میانهٔ خرداد و تیر یکرشتهٔ کینه توزی ها در میانهٔ مجاهدان تبریز پدید آمده و بیم آشوب می رفت.۹ بعد از آنکه حیدر خان پیروز در آمد، او شروع کرد به تصفیهٔ کردن مجاهدین. بقول کسروی، دستهٔ مجاهدان به آرامش گراییده باستواری بنیاد دسته بندی های خود می کوشیدند. پس از آن کشاکش که در میان قفقازیان با علی مسیو و همدستانش در بارهٔ سر دستگی پیش آمد و با فیروزی علی مسیو و هم همدستان او پایان پذیرفت. اینان بهتر دانستند که رویهٔ بسامانتری بدستهٔ خود دهند، و این بود دست کیفر باز کردند، از «مرکز غیبی» فرمان کشتن چند تن از مجاهدان را دادند که با دست همراهانشان کشته گردیدند.۱۰

اعدام خزدوز جای سوال بسیاری باقی می گذارد. اگر علت آن را غرور ونخوت وی بدانیم معنی آن این است که احتمالا او در میان رهبری مجاهدین قدرتی برای خود کسب کرده و یک تهدید برای سایر اعضای رهبری بحساب می رفته. البته سند و شواهدی بر این مدعا نمی توان یافت. با در نظر گرفتن اینکه علی مسیو در رو در روئی با مجاهدین قفقاز مقاومت نشان داده و این خود نشان دهنده این بود که او در صورت ضرورت آماده در گیری مسلحانه می بوده، و حاضر بوده که اگر لازم باشد اسلحه در دست گیرد، نشانگر این است که احتمالا خزدوز یک تهدید برای رهبران مجاهدین بوده و اعدام او نیز در این رابطه بوده است. همچنین، نظر به اینکه هیچ دلیل یا اتهام مشخصی از طرف مجاهدین برای اعدام وی ارائه نشده است، این حدس و گمان تقویت می گردد. و البته در هنگامهٔ کشمکش بین دو دستهٔ مجاهدین که قریباً به جنگ داخلی کشید، زمان خوبی نبود برای حلقه بسته و حاکم مجاهدین که بتواند یک کشمکش درونی را تحمل کند.

پی نویس:

۱. کریم طاهرزاده بهزاد، قیام آذربایجان در انقلاب مشروطیت ایران، ص. ۴۵.
۲. همان، ص. ۶۲.
۳. همان، ص. ۲۱.
۴. همان، ص. ۳۸۵.
۵. همان، ص. ۴۲۵.
۶. Ibid., p ۳۸۶
۷. «واقعهٔ شهری- مکافات مجاهدین محارب»، انجمن، ج. ۱، ش. ۱۳۳ (شعبان ۲، ۱۳۳۵)
۸. کریم طاهرزاده بهزاد، قیام آذربایجان در انقلاب مشروطیت ایران، صص. ۳۸۶-۳۸۷.
۹. تاریخ هجده سالهٔ آذربایجان (پیمان)، ج. ۱، ص. ۵۰/ ر. ک. همان، ج. ۲، صص. ۲۵۲-۲۵۳.
۱۰. احمد کسروی، تاریخ مشروطهٔ ایران، ص. ۴۶۶

میرزا ابوالقاسم ضیاءالعلمای تبریزی

مرحوم عبدالحسین ناهیدی آذر

منیم ده الیم دن بو گلیر آنجاق
سنی گنجمیش ایلن ایله پیم تانیش
باش اوجا یاشاماق ایستررسن اگر
باخ گور بابالارین نئجه یاشارمیش؟
بولود قاراچورلو – سهند

تاریخ یک ملت شناسنامه آن ملت است. تاریخ بما کمک می کند که خودمان را بشناسیم و خویشتن را از دیگران تمیز دهیم و حال و آینده خود را با آگاهی و به دلخواه بسازیم. بدون توجه به گذشته، ساختن حال و آینده مشکل است. به همین جهت است که گفته اند: «گذشته چراغ راه آینده است». ملتی که تاریخ خود را نداند و به آن بی علاقه باشد، مجبور است آزموده را دوباره بیازماید و مانند شتر چشم و دهان بسته در دکه تاریک عصار به گرد خویش بگردد و«گمان دارد، روان اندر قطار است». اقوام بدوی تاریخ ندارند. همچنان که قارچ ها ریشه ندارند. گیاهی که ریشه نداشته باشد با وزش کوچکترین نسیمی از جایش کنده می شود و به هر سوئی که باد می وزد، به حرکت در می آید. لکن ملتی که تاریخ خود را می داند و به گذشته خود آگاه است، مانند درختان سرو و چنار که ریشه های تنومندی در عمق خاک دارند، در برابر سیل های ویرانگر و طوفان های سهمگین سینه سپر می کنند و سرانجام خود را به بهار دل انگیز رشد و کمال می رسانند.[1]

در طول تارخ پر فراز و نشیب چندین هزار ساله ایران رویدادی بزرگتر و ارجدارتر از انقلاب مشروطه اتفاق نیفتاده است. این جنبش عظیم اجتماعی علاوه بر ایران کشور های آسیائی را نیز از خواب قرون بیدار کرد. تا جائی که در تاریخ از این رویداد به عنوان «زنگ بیداری آسیا» نام برده شده است.

نقش پیشتاز و ممتاز آذربایجان در این جنبش بر کسی پوشیده نیست. حال سؤال این است، نقش آفرینان این رویداد بزرگ چه کسانی بوده اند و در این راه کدام کارهائی را انجام داده اند و چه بهائی را برای آن پرداخته اند؟ یکی از این آذر به جانان از یاد رفته آذربایجان روحانی مبارز شادروان میرزا ابوالقاسم معروف به ضیاء العلمای تبریزی است که مانند همتای خود شیخ محمد خیابانی بهای بس بزرگی را برای استقلال و عظمت میهن اش و آزادی و سرفرازی مردمش پرداخت کرد. وی در سال ۱۳۰۳ ه.ق در یک خانواده توانگر و فاضل تبریز به دنیا آمد. پدرش حاجی میرزا یوسف دهخوارقانی از دانشوران بزرگ عهد ناصری بشمار می رفت. وی فقیهی بلند پایه، شاعر، لغت شناس و در علم معقول بی نظیر بود.

ضیاء العلما در چهار سالگی پدرش را از دست می دهد، برادر بزرگترش میرزا ابوالحسن که او هم از عالمان زمان بود و لقب شمس العلمائی داشت «به تعلیم و تربیت وی همت می گمارد. معلمان فاضل برای تربیت او استخدام می کند. بالاخره در اثر استعداد ذاتی و مراقبت برادر بزرگ، ضیاء العلما در علوم متداوله زمان سر آمد اقران می گردد»[2] و علاوه بر علوم دینی و تجربی، چند زبان خارجی از جمله، فرانسه، روسی و انگلیسی را نیز یاد می گیرد. وی رمانی را به نام «فریکت» که شرح حال و مسافرت یک دختر خبرنگار به کشورهای چین و کره است، از زبان فرانسه به فارسی ترجمه کرده است که نشانی از تسلط کامل او به این دو زبان می باشد.

پس از اعلان مشروطیت (۱۳۲۴ ه.ق) وی که جوانی ۲۱ ساله بود، همپا و همراه «جوانان روشنفکر آن روز تبریز چون شیخ محمد خیابانی، یکانی و نیساری، عدالت، تربیت و دیگران با آگاهی و جسارت پا در میدان آزادی خواهی و مشروطه طلبی گذاشت و... حتی در این راه عاقبت جان خودش را نیز باخت».[3]

ضیاء العلما در تمام دوره شش ساله مشروطیت، خویشتن را وقف خدمت به مردم و آگاهی آنها کرد. از آن جمله «روزنامه هفتگی اسلامیه را در سال ۱۳۲۴ ه.ق در تبریز انتشار داد. شماره هفتم آن در ۲۹ ربیع الاول ۱۳۲۵ منتشر شده است».[4] ضیاء العلما پیش از نشر اسلامیه، روزنامه دیگری را به نام مصباح نیز در سال ۱۳۲۴ ه.ق انتشار داده است. این روزنامه نیز به طور هفتگی با چاپ سنگی زیر چاپ می رفت»[5] این روحانی فرهیخته که کسروی در تاریخ مشروطه ایران به حق از او به عنوان «جوان دانشمند» نام می برد، از طرف انجمن ایالتی به ریاست دادگستری آذربایجان انتخاب می شود و سپس برای نخستین بار دادگاه استیناف را در تبریز تشکیل می دهد و از طرف مخبر السلطنه- والی وقت آذربایجان- به ریاست آن برگزیده می شود و تا روز شهادتش در این سمت باقی بود. «وی ضمن اشتغال به امور قضائی، چندین کتاب حقوقی هم از زبان فرانسه به فارسی ترجمه کرده بود ولی متأسفانه به چاپ آنها موفق نمی شود»[6]

پس از آنکه مجلس شورای ملی بمباران می شود و محمدعلیشاه با این کار حساب دیرین خود را با مشروطه طلبان تسویه می کند، آزادیخواهان در تهران کشته و یا متواری می شوند و حاصل جانبازی های چندین ساله ملت ایران بر باد می رود ولی در شهرستان ها به ویژه در آذربایجان فرزندان رشید تبریز مشعل آزادی و حاکمیت ملی را روشن و تابناک نگاه می دارند. مشروطه را که تهران به دست آورده بود، تبریز به حفظ و حراست آن کمر همت می بندد. نتیجه آن که مردم تبریز یازده ماه به رهبری گرد آزادی ستارخان در برابر اردوی شاه و ایلات طرفدار وی سینه سپر می کنند و با رشادتی کم نظیر بر نیروی دشمن فایق می شوند. در این جنگ ضیاء العلما همراه ستارخان و شیخ محمد خیابانی با لباس روحانیت در سنگرها اسلحه به دست می رزمید و به دل و جرئت مجاهدان می افزود.

سرانجام پس از یازده ماه جانبازی دلیرانه، تبریزیان بر استبداد پیروز می شوند و نسیم فرح بخش آزادی از بیشه شیران- تبریز- به تمامی سرزمین افسرده ایران وزیدن می گیرد. مردم گرسنه و جنگ زده و قحطی کشیده رو به صحرا و باغها می گذارند و از فرط گرسنگی با یونجه و ریشه گیاهان سدّ جوع می کنند.

جشن و سرور پیروزی مردم چندان طولی نمی کشد، روسیه تزاری که به سختی توانسته بود آتش انقلاب ۱۹۰۵ میلادی را در کشور خود خاموش سازد، از پیروزی تبریز و شکست نوکر خود- محمد علیشاه- بیمناک می گردد و برای جلوگیری از وزش نسیم آزادی و حفظ منافع و امتیازات خود در ایران به ویژه جهت اجرای قرارداد ۱۹۰۷ که طی آن قسمت شمالی ایران به مالکیت روسها در می آمد، تصمیم به مداخله نظامی در آذربایجان می گیرد و سپاهیان روس در اردیبهشت سال ۱۲۸۸ به سر پل جلفا می رسند و از آنجا راهی تبریز می شوند. تبریز بلاخیز که پس از یازده ماه با آتش و خون بازی کردن و گرسنگی کشیدن به تازگی از محاصره خود کامگان بیرون آمده بود و فرمانده نظامی محبوب مردم- ستارخان- به غرقاب تهران تبعید شده بود، امکان جنگ رو در رو و کلاسیک با سپاه مکانیزه و قدرتمند روسیه- ژاندارم آن روز آسیا- را نداشت، بنابر این چاره ای جز برچیدن سنگرها و تسلیم نمی بیند. با این حال سپاه تجاوزگر روسیه بر خلاف قول و قرارشان و وعده وعیدشان به آزار و اذیت مردم و غارت اموال آنان می پردازند. سرانجام کاسه صبر مردم آزاده تبریز لبریز می شود و کشته شدن را به تسلیم و خفت و خواری ترجیح می دهند.

جواهر نعل نهرو می نویسد: «معمولا در مواقع عادی مردم- چه مردان و چه زنان- شجاع و قهرمان نیستند. آنان بیشتر در فکر نان و پنیر روزانه شان و در فکر گرفتاری های خانوادگی شان و از این قبیل چیزها هستند. اما یک وقت هم زمانی فرا می رسد که تمامی مردم از اعتقاد به یک منظور و هدف بزرگ اجتماعی لبریز می شوند. آن وقت است که حتی مردان و زنان عادی هم به قهرمانان نامدار مبدل می گردند و دست به کارهای عظیمی می زنند»[7] به همین علت است که مردم تبریز بار دیگر با امکانات و توانائی اندک و شهامت وجسارت بیشتر به رهبری رئیس نظمیه تبریز- امیر حشمت نیساری و نور الله خان یکانی[8] در برابر لشکر بیگانه پاخیزند و با کسب اجازه از انجمن ایالتی- که ضیاء العلما نیز عضو آن بود- به نبرد مسلحانه و چریکی با تجاوزگران می پردازند و تمام مراکزی را که زیر فرمان و در اشغال روسها بود، به تصرف خود در می آورند. عده زیادی از سالداتها کشته می شوند و تعداد دیگری راه گریز در پیش می گیرند.

مردم تبریز به قدری از دست روسهای اشغالگر و درنده خوئی آنان خشمگین بودند که می گویند، یک نفر تبریزی چون سالداتی را می کشد، یک مشت از خون او را می نوشد.[9] در طول چهار روز زدو خورد روسها با مردم تبریز، از تهران هیچگونه کمکی نمی رسد ناصر الملک نایب السلطنه دستور اکید صادر می کند، در برابر روسها «هیچگونه اقدامی نشود»[10] و به تقاضای صلح وآشتی آنها جواب مثبت داده شود. بالاخره از روی ناچاری و بنابه صلاحدید انجمن ایالتی و شادروان ثقه